

ہمساز

ترسلائی کلاسیک

فرانکسٹاین

ہوپا
Hoopa

ترسیلائی کلاسیک

فرانکنشتاین



مری شلی

تصویرگر: نیک موفاٹ

مترجم: مہدی تجلانی فر

سرشناسه: شلی، مری وولستونکرافت، ۱۷۹۷ - ۱۸۵۱ م.
Shelley, Mary Wollstonecraft

عنوان و نام پدیدآور: ترس‌های کلاسیک، فرانکشتاین / نویسنده مری شلی؛

تصویرگر نیک موفات؛ مترجم مهدی تجلایی‌فر.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۴.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۵۱-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی:

The Creepy Classics Children's Collection: Frankenstein.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۱۹ م.

Young adult fiction, English-- 19th century

شناسه افزوده: مافت، نیک، تصویرگر

Moffatt, Nick

شناسه افزوده: مهدی، ۱۳۸۲ -- مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۳

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۸ [ج]

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۲۱۵۵۲۹

ترس‌های کلاسیک فرانکشتاین

نویسنده: مری شلی

بازنویسی: جما باردر

تصویرگر: نیک موفات

مترجم: مهدی تجلایی‌فر

ویراستار: بخش ویرایش هوپا

طراح گرافیک جلد: آتلیه‌ی گرافیک هوپا

طراح گرافیک متن: سحر احدی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۵۱-۱



آدرس: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر، بعد از دانشگاه، پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم

صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

The Creepy Classics Children's Collection: Frankenstein
Text based on the original story by Mary Shelley
adapted by Gemma Barder
Illustrations by Nick Moffatt
Copyright © Sweet Cherry Publishing Limited, 2024
Persian Translation @ Houppaa Books, 2025

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد،
از ناشر آن خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب و ناشر آن، برای چاپ این کتاب
به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش،
سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا
هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت نویسنده این کار را
کرده است.



موجود
مخلوق آزمایش ویکتور



ویکتور فرانکنشتاین
دانشجوی علوم تجربی و طبیعی



الایزا
دوست ویکتور



هنری
دوست ویکتور



ویلیام
برادر کوچکتر ویکتور



فصل اول

اسم من ویکتور فرانکنشتاین است. با پدر و مادر و برادر کوچک‌ترم، ویلیام، در شهر زیبای ژنو در کشور سوئیس زندگی می‌کردم. وقتی هشت سالم بود، خانواده‌ام یتیمی به نام الیزا را به سرپرستی گرفتند. الیزا فقط چند سال از من و ویلیام کوچک‌تر بود. دوران کودکی‌مان پراز مهربانی و خنده بود و خیلی زود با هم دوست شدیم.

من و الیزا و ویلیام، با دوستان هنری، روزهای بی‌شماری را به گشت‌وگذار در جنگل‌هایی گذراندیم که آن‌طرف دروازه‌های ژنو بود. همان‌جا بود که به طبیعت علاقه‌مند شدیم. نمونه‌هایی از گیاهان و

گل‌ها را جمع می‌کردیم و به خانه می‌بردیم و از دیدن
جانورانی که خانه‌شان را بین درخت‌ها می‌ساختند به
وجد می‌آمدیم.

هر چه بزرگ‌تر می‌شدم، بیشتر و بیشتر درباره‌ی
جهان طبیعت می‌خواندم. هر چه کتاب درباره‌ی
طبیعت در کتاب‌خانه‌مان بود، کامل خوانده بودم.
فکرم بیشتر درگیر این بود که بفهمم زندگی چطور
خلق می‌شود. گل‌ها چطور قد می‌کشند و شکوفه
می‌دهند؟ پرنده‌ها چطور توی تخم رشد می‌کند؟



زندگی کی جرقه می‌زند و چه چیزی شعله‌اش را روشن
نگه می‌دارد؟

یک روز عصر، طوفان شدیدی به پا شد. الیزا و
ویلیام از ترس زیر لحاف‌هایشان قایم شده بودند، اما
من دلم می‌خواست طوفان را تماشا کنم. طبیعت
داشت قدرتش را به رخ می‌کشید. صاعقه به دودکش
خانه‌مان زد و قسمتی از آن را خراب کرد. آجرها روی
زمین پخش‌وپلا شدند و از دودکش یک حفره‌ی
سوخته به جا ماند. هم شوکه شده بودم و هم از





قدرت صاعقه هیجان زده.
رفته رفته، هنری و ویلیام
و الیزا وقت کمتری را در
جنگل سپری می کردند،
اما من همچنان عاشق
این بودم که در جهان
طبیعت کندوکاو کنم. به همه ی دانشگاه های ممتاز
اروپا درخواست فرستادم تا علوم تجربی بخوانم و
جواب همه ی سؤال هایم را پیدا کنم.
همه چیز خوب پیش می رفت، تا این که یک روز
مادر عزیزم مریض شد. هیچ یک از معالجه ها و
داروهایی که دکترها تجویز کرده بودند باعث نجاتش
نشد. به چشم خودم می دیدم شعله ی حیات که
همیشه درون او پرفروغ می درخشید داشت کم جان تر
و کم جان تر می شد تا این که یک روز خاموش شد.



فصل دوم

بعد از مرگ مادرم، بیشتر از هر زمان دیگری مصمم شدم که بفهمم زندگی چیست و سرچشمه‌اش

کجاست. می‌خواستم از آن

نیرویی که باعث می‌شود زنده

باشیم و نفس بکشیم سر

دریابورم. شاید اگر چستیِ آن را

درک می‌کردم، می‌توانستم کاری کنم تا

اتفاقی که برای مادرم افتاد برای آدم‌های

دیگری که دوستشان داشتم نیفتد.

وقتی زمان رفتن به دانشگاه رسید، با

چشمانی اشک‌بار از الیزا خداحافظی کردم. آن

